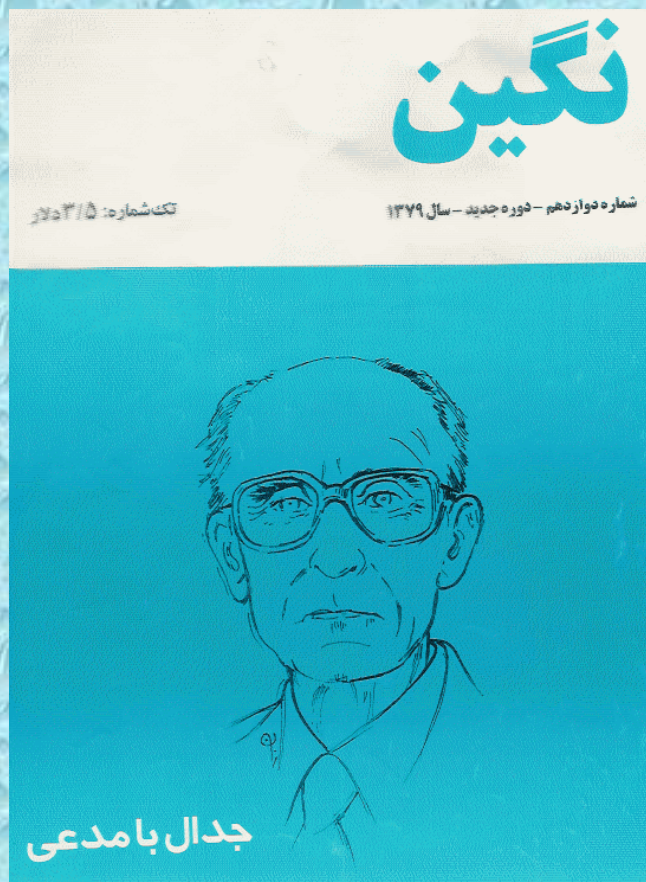


۶۳



ترورِیسم دولتی پهلوی (جزئی و ...)

(نگین ، شماره ۱۲ ، دورهء جدید ، ۱۳۷۹)



آنچه در این شماره می خوانید:

- تأملی در معنای آزادی، حمید عنایت ۴
از باب تداعی معانی، دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ۶
راپرت، ۷
کیمیای مردانگی و حضرت مغرور میرزا، م.ع. ۱۶
انقلاب جوان و روشنفکران، م.ع. ۱۸
روحانیون مترقی و طوفان انقلاب مشروطه، ژانت آفری ۲۰
جدال با مدعی، دکتر غلامحسین صدیقی ۲۹
رنگین کمان کتاب، شهرنوش پارس پور ۳۳
روزنامه نگاران جان باخته، اسماعیل جسیم ۳۶
تنازع قدرتها و اندیشه ها، دکتر حسین شایگان ۴۰
ترورِیسم دولتی، سید حسن امین ۴۵
تحشیه ای بر یک کتاب، دکتر منوچهر امیری ۵۴
اسطوره ژان پل سارتر، ویلفریدسان ۵۷
از خاک برآمدیم و بر باد شدیم، دکتر عبدالرضا امیراوهیمی ۶۲

روی جلد: شادروان دکتر غلامحسین صدیقی

(مقاله صفحه ۲۹ را بخوانید)

طرح از: هنرمند نامدار معاصر، زمان زمانی

نگین
شماره دوازدهم - دوره جدید
سال ۱۳۷۹ خورشیدی - ۲۰۰۰ میلادی
مدیر و سردبیر:
دکتر محمود عنایت
تلفن و فکس: ۷۹۹۲۲-۲۶۰ (۳۱۰)
NEGIN
Editor: Dr. Mahmoud Enayat
P. O. Box 7424
Santa Monica, CA 90406
Tel & Fax: (310) 260-7942
February 2001

این مجله هر سه ماه یکبار منتشر میشود
بهای اشتراک نگین:
برای چهار شماره در سال ۲۰ دلار
در اروپا سی دلار
مجله در حکم و اصلاح و رد و قبول مقالات
وارد آزاد است.

از پذیرش کمک هایی که مشروط به پیروی
از راه و روش کمک کننده، خواه در
سیاست و مذهب و خواه در سایر شئون
اجتماعی باشد معذوریم.

تروریسم دولتی:

حذف فیزیکی مخالفان سیاسی در سالهای ۵۲-۱۳۵۴ بازنگری حادثه قتل بیژن جزنی و هشت زندانی سیاسی دیگر از آغاز تا پایان

۱- مدخل

شوروی به زعامت استالین، هزاران تن از مخالفان خود را از میان بردند. در ایران نیز این کار از دیرباز تا همین زمان با قتل نویسندگان و فعالان و متفکران سیاسی همچون میرزا آقاخان کرمانی، میرزاده عشقی، دکتر فاطمی، کریمپور شیرازی، جزنی‌ها در رژیم پادشاهی و کسانی چون معصومه مصدق، فروهرها، محمدمختاری و محمدجعفر پوینده به سال ۱۳۷۷ و همچنین حوادثی چون توطئه برای سقوط اتوبوس حامل نویسندگان به دره در راه ارمنستان به دست نیروهای امنیتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران ادامه داشته است. موضوع سخن ما در این وجیزه شرح و بسط چند مورد از حذف فیزیکی مخالفان سیاسی در دوره محمدرضاشاه پهلوی در فاصله‌ی زمانی سه ساله‌ی بین ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ است.

۲- انهدام فیزیکی مخالفان در عصر پهلوی

در عصر پهلوی اول، انهدام فیزیکی مخالفان، یکی از تمهیدات معمول دستگاه رضاخان بود. از بین بردن سید حسن مدرس، تیمورتاش، دکتر ارانی، نتیجه‌ی همین سیاست حذف فیزیکی بود. ترور میرزاده عشقی یکی از بارزترین نمونه‌های انهدام فیزیکی مخالفان به دست عوامل دولتی بود. چنان که محمد هاشم میرزا افسر در قطعه‌ای که برای «ماده تاریخ» قتل عشقی سروده است، با به کار گرفتن واژه‌ی «ترور» به این گونه تروریسم دولتی تصریح دارد:

حربه‌ی وحشت و ترور، کشت چو میرزاده را
سال وفات او بخوان: «عشقی قرن بیستم»

مصادق بارز تروریسم دولتی State Terrorism انهدام فیزیکی Physical Extermination افراد انسانی است. حذف فیزیکی و مقاتله و منازعه انسانها پیشینه‌ای دراز دارد که از داستان هاییل و قابیل شروع می‌شود و بلکه گویا پیش از آن نیز بین اجداد اعلای نوع بشر در خلقت‌های پیشین، مسبوق به سابقه بوده است. برابر متون دینی و منطوق قرآن مجید، به هنگام خلقت آدم ابوالبشر، فرشتگان آسمانی در برابر خداوند زبان به اعتراض گشودند که چرا خالق عالم در مقام خلق مخلوقی است که دست به سفک دماء و خونریزی خواهد زد؟ قتل و کشتار مخالفان در درون و برون واحدهای اجتماعی اعم از کوچک و بزرگ یعنی از خانواده گرفته تا سطح ملی و بین‌المللی در طول تاریخ به عنوان شیوه‌ای برای تأمین اهداف فردی و جمعی شناخته شده است. درحالی که در همه‌ی ادیان الهی و تمدن‌های بشری، کشتن انسان‌های بیگناه، گناهی عظیم و جرمی نابخشودنی است، در طول قرون و اعصار، دولت‌های بزرگ و کوچک و نظام‌های سیاسی قوی و ضعیف هر کجا توانسته‌اند از حذف فیزیکی به عنوان راه کار مطمئنی برای آسودگی خود از در دسر مخالفان سیاسی خود استفاده کرده‌اند و به نظام قضایی یا توصیه‌های دینی و اخلاقی در باب حق دیانت انسان‌ها که اولین حق از حقوق بشر جهانی است، اعتنایی نکرده‌اند. در قرن اخیر، رژیم نازی آلمان به پیشوایی هیتلر و رژیم

همچنین قتل فرخی یزدی در ۱۳۱۸ در زندان، با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی (طبيب زندان) نمونه‌ای دیگر از تروریسم دولتی در عهد رضاشاه پهلوی است. سیاهه‌ی کسانی که به این ترتیب در دوره‌ی رضاشاه از بین رفتند، طولانی است و در سالهای اخیر دو کتاب مستقل در ذکر این مصائب منتشر شده است که کتاب اول در دو مجلد با عنوان ترورهای سیاسی به قلم دکتر علی بیگدلی از سوی انتشارات سروش و کتاب دوم با عنوان در زیر تیغ به قلم دکتر سیف‌الله وحیدنیا از سوی انتشارات دستان منتشر شده است و به علاوه ده‌ها بلکه صدها مقاله‌ی ریز و درشت در مورد این قتل‌های سیاسی در مطبوعات فارسی و خارجی داخل و خارج از کشور منتشر شده است که اسناد ارزنده‌ای برای ثبت در تاریخ بشمار می‌رود.

در عصر پهلوی دوم نیز این سیاست در مقاطعی تاریخی - از جمله طی سالهای ۱۳۵۲-۱۳۵۴ به طور فعال تعقیب شد. نگارنده در اینجا فقط به دو مورد شاخص از اینگونه قتل‌ها اشاره می‌کند. بخصوص که مقدمات و مراحل اولیه یکی از آنها در مسیر انجام وظیفه قضائی نگارنده توجه مرا جلب کرد:

اولین مورد قتل احمد آرامش (وزیر کار و تبلیغات در کابینه قوام السلطنه در ۱۳۲۵ و رئیس سازمان برنامه در کابینه شریف امامی در ۱۳۳۷) از فعالان سیاسی تندرو و متمایل به جبهه‌ی ملی، در روز روشن است که با رگبار مسلسل به قتل رسید.

دومین مورد، توطئه قتل مهندس احمد جلیلی افشار (از اعضای گروه سیاهکل) بود که در اردیبهشت ۱۳۵۲ طرح‌ریزی شده بود، ولی به طور نامنتظره‌ای بر اثر مداخله‌ی قانونی نویسنده که نادانسته در مسیر کار قضایی خود به عنوان دادیار ناظر زندان با این مسئله برخورد کردم، عقیم ماند. اما در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ وی به همراه هشت زندانی سیاسی دیگر (از جمله بیژن جزینی) به دنبال یک زمینه‌چینی زیرکانه‌تر به قتل رسید. وجه اشتراک این قتل‌ها آنست که برخلاف قتل‌های دیگر - مثل اعدام دکتر حسین فاطمی - حکمی از دادگاهی ولو ناصالح صادر نمی‌شود، بلکه حذف فیزیکی منحصرأ در نتیجه‌ی تصمیم‌گیری مقامات امنیتی به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید.

چنان که امروز ثابت است، در سالهای ۱۳۵۲-۱۳۵۴ ساواک حذف فیزیکی مخالفان را با استفاده از شیوه‌های تازه‌تر در دستور کار خود قرار داده بود، ولی به خلاف عصر قاجار که اغلب این کار با استفاده از قهوه‌ی قجر و یا خفه کردن و شمع آجین کردن و یا نظیر عصر رضاشاه پهلوی با تزریق آمپول هوا به نتیجه‌ی دلخواه خود در حذف فیزیکی مخالفان می‌رسید، ساواک با استفاده از اسلحه‌ی گرم و رو در رو به اهداف خود نایل می‌شد. احمد آرامش را چهل روز بعد



ناصر میرزائی



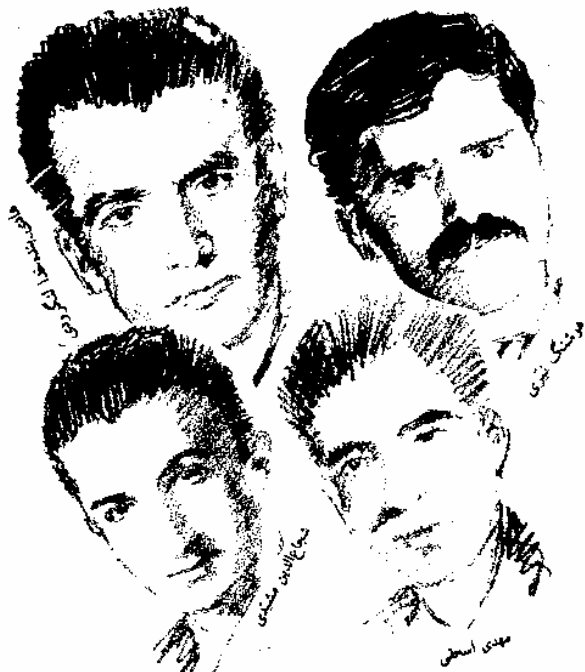
علی اکبر صفائی فراهانی



احمد فرخی



مهدی رحیمی



نامه را به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد نوشته‌ام. گفتم: مضمون آن چیست؟ گفتم: شکایتی مستند از وضع زندان شهربانی اراک از جهت نقض حداقل حقوق من به عنوان یک موجود زنده برابر اعلامیه‌ی حقوق بشر جهانی است که برای ارائه‌ی دلیل بر صحت حرف‌هایم مقداری هروئین و تعدادی شیش در پاکت گذاشته‌ام. هروئین در زندان اراک به وسیله‌ی خود مأموران شهربانی به زندانیان معتاد فروخته می‌شود و وجود شیش هم نشان دهنده‌ی سطح بهداشت این زندان است!

وقتی که صحبت احمد جلیلی افشار به اینجا رسید، رئیس زندان که گویا از پشت در یا به طریق دیگر به این گفت‌وگو، گوش فرا داده بود، با عصبانیت وارد دفتر شد و با فحاشی و تهدید به زندانی حمله کرد و بعد خطاب به من کرد و گفت:

- آقای دادیار! این مادر...ها (فحش‌های خیلی رکیک) دشمن اعلیٰ حضرت... و رژیم شاهنشاهی و خائن به مملکت‌اند. باید ریشه‌ی این...ها را کند. این‌ها را باید نابود کرد. آن وقت شما بنشینید، به حرف‌های او مثل یک شاکی بی‌گناه با مسالمت گوش می‌کنید!

بنده گفتم: به هر حال، مملکت قانون دارد. این شخص و امثال او که دشمنان رژیم مشروطه سلطنتی‌اند، در دادرسی ارتش محاکمه شده‌اند و بعد از اثبات جرم برابری قانون دادرسی ارتش به چند سال زندان محکوم شده‌اند. در حکم محکومیت آنان نوشته نشده که علاوه بر زندانی بودن، باید به طریق دیگری هم - مثل چند ضربه شلاق یا فحش خوردن و توهین شنیدن - مجازات شوند. حرف‌های شما و حرکات شما الان خلاف قانون همین مملکت است که شما برای حفظ آن مأموریت دارید؛ بلکه کمک زندانی به وسیله‌ی شما جرم مشهود است که در حضور دادیار به این زندانی حمله کردید. حکم قانون در باب جرم مشهود، معلوم است. همین الان بنده حین انجام وظیفه به حکم وظیفه‌ی قضایی هر چه دیده و شنیده‌ام، صورت جلسه خواهم کرد.

افسر رئیس زندان، به بدترین وجهی دستور داد زندانی ضد امنیتی را از اتاق مصاحبه بیرون بردند و عملاً مانع ادامه‌ی صحبت من با زندانی مذکور شد. من همانطور که به شخص زندانی گفتم، بودم می‌خواستم کمک خوردن زندانی را صورت جلسه کنم و به امضاء زندانی برسانم. ولی چنین فرصتی از من سلب شد. وقتی که زندانی را از اتاق خارج کردند، و من هم بناچار از آن اتاق بیرون آمدم، فهمیدم که رئیس زندان ترسان از عاقبت کار، احمد جلیلی افشار را نزد رئیس شهربانی اراک که سرتیپ جا افتاده‌ای بود برده است تا گزارش ماوقع را بدهد. مبادا من «قاضی کم تجربه» به قدرت قانون مغرور شوم. من بی‌اعتنا و با پای پیاده از صحن شهربانی و جلو اتاق رئیس شهربانی خارج می‌شدم که سرتیپ رئیس شهربانی که - اگر فراموش نکرده

باشم - سرتیپ برادر نام داشت، از دفترش بیرون آمد و مرا به داخل اتاقش دعوت کرد. من وارد اتاق بزرگ او شدم. معلوم شد قضیه خیلی حساس است که روز تعطیل، شخص سرتیپ رئیس شهربانی در دفتر کارش ناظر و مراقب گفت و گوی من با این زندانی و نتیجه‌ی کار بوده است و قبل از خروج من از ساختمان شهربانی، چون روز تعطیل بود، به منزل دادستان تلفن کرده‌اند که ایشان بیایند و ببینند چرا من دادیار به عوض این که پشتیبان مأموران دولت باشم، به درد دل‌های یک زندانی ضد امنیتی گوش داده‌ام؟

در فاصله‌ای که دادستان هنوز نیامده بود، سرتیپ رئیس شهربانی در حضور من به «زندانی ضد امنیتی» گفت که: «چه قدر به شما گفته و می‌گویند که شاهنشاه مثل یک پدر مهربان می‌خواهند شما را مشمول عفو قرار دهند. این چند سطر نامه‌ها را بنویسید، بروید.» این سخن‌ها معلوم می‌کرد که به زندانی مذکور برای نوشتن «ندامت نامه» فشار وارد می‌شده است. زندانی باز هم در همان حال و در حضور جمع هیچ‌گونه رغبتی به قبول این پیشنهاد نشان نداد.

در این فاصله، آقای هشامی - دادستان - به دفتر سرتیپ رئیس شهربانی آمد. من عین ماوقع را به ایشان گفتم. ایشان هم بلافاصله از همان جا به آقای مصطفی انواری رئیس دادگستری که اصلاً اهل اصفهان بود، تلفن کردند. معلوم شد وضع خیلی حساس‌تر و وخیم‌تر شده است و همکاران قضائی از عواقب خطر چنین اوضاعی برای من و خودشان بیمناک‌اند. ما هنوز در دفتر سرتیپ رئیس شهربانی بودیم

از مکاتبه‌ی بازرس قضایی یاد شده با من که در تاریخ ۱۴ تیر ۱۳۵۲، صورت گرفت در روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۲ در حالی که در پارک لاله مشغول قدم زدن بود، هدف رگبار مسلسل قرار دادند. یعنی مأموران رسمی ساواک در روز روشن با سه لندروور وارد پارک شدند، ابتدا نگهبانان و باغبانان و پارک را که می‌خواستند مانع ورود اتومبیل‌ها به پارک شوند بازداشت کردند و پس از قتل احمد آرامش به سرعت از پارک خارج شدند.^(۱) اگر طرز عمل ساواک در آن تاریخ نسبت به کسی که باید در ملاء عام در پارک لاله در تهران کشته شود، چنین بود، معلوم است که طرز عمل نسبت به کسی که در زندان اراک به سر می‌برد چگونه می‌توانست باشد؟

۳ - چگونگی ملاقات من با یک محکوم سیاسی

نویسنده پس از گذراندن کارآموزی قضایی در سال ۱۳۵۱ به سمت دادیار در دادسرای اراک به کار اشتغال داشتم. در آن زمان یکی از مسئولیت‌های من، نظارت بر زندانها در حوزه‌ی قضایی اراک بود. روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۲ از زندان شهربانی (ندامت‌گاه) اراک، نامه‌ای به دادسرا رسید که: زندانی امنیتی احمد جلیلی افشار، فرزند مظفر، از ساعت ۸ صبح روز ۵۲/۲/۲۵ اعتصاب غذا نموده است. با نصایح لازم، نام‌برده حاضر به شکستن اعتصاب نشد؛ مراتب اعلام می‌گردد. رئیس دایره‌ی ندامتگاه سروان ذوالفقاری.

این نامه به نظر دادستان اراک (آقای هشامی که اصلاً اهل خوانسار بود) رسید. سوابق را از دفتر دادسرا خواستند. مدیر دفتر دادسرا روز بعد (۱۳۵۲/۲/۲۷) گزارش داد که:

نام‌برده، زندانی سیاسی است و سابقه‌ای در دادسرا ندارد.

همان روز (۱۳۵۲/۲/۲۷)، دایره‌ی زندان شهربانی اراک، در تعقیب نامه‌ی روز پیش گزارش کرد که:

«پرو شماره‌ی ۱-۱-۵۸-۱۴ (مورخ) ۵۲/۲/۲۶ زندانی ضد امنیتی: احمد جلیلی افشار، در حال اعتصاب غذا می‌باشد و با نصایح لازم حاضر به شکستن اعتصاب نشده است.»

قابل توجه است که این هر دو نامه، هیچ یک از دادسرا کسب تکلیف نمی‌کرد و فقط موضوع را اطلاع می‌داد. لذا انتظار پاسخی نداشت. اما چون من به عنوان دادیار ناظر زندان هر ماه یک بار از زندان بازدید می‌کردم، دادستان، در ذیل نامه‌ی رئیس زندان مورخ ۱۳۵۲/۲/۲۷ چنین نوشت:

«آقای امین دادیار محترم: در بازدیدی که از زندان می‌فرمائید، در مورد اعتصاب زندانی بررسی بفرمایید. دادستان اراک - هشامی - ۵۲/۲/۲۷»

نویسنده برحسب وظیفه، برای بازدید از زندان به شهربانی اراک رفتم و جویای «زندانی ضد امنیتی» (سیاسی) که اعتصاب غذا کرده بود، شدم. معلوم شد مهندس جلیلی افشار به علت عضویت در گروه سیاهکل در دادرسی ارتش به همراهی بیژن جزنی به اعدام محکوم شده است، ولی عاقبت بر اثر فشار افکار عمومی، اینان هر کدام به پانزده سال زندان محکوم شده‌اند و نام‌برده را پس از چندی برای آن که از هم رزمانش (همچون بیژن جزنی) دور باشد، به زندان عادی شهربانی اراک (و بیژن جزنی را به زندان شهربانی قم و دیگر چریک‌ها را به زندان‌های عادی شهرهای دیگر) «تبعید» کرده‌اند.

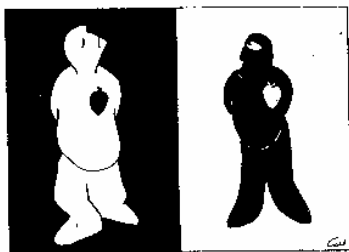
زندان اراک، در آن زمان (برخلاف امروز که بیرون از شهر است) در مرکز شهر و در داخل محوطه‌ی شهربانی بود. خود زندان، محلی گود با صحنی کوچک و تعدادی اتاقک و یک سالن بالنسبه بزرگ بود که پله نداشت و عندالزوم با گذاشتن نردبان به آن پایین و بالا می‌رفتند. من، زندانی را برای ملاقات خواستم، او را به اتاق کوچکی در دفتر شهربانی آوردند. او لاغر و استخوانی، اما بسیار تمیز و منظم بود. بر سبیل نصیحت و موعظه به زندانی، پیشنهاد کردم که اعتصاب خود را بشکند و من نیز به نوبت خود به عنوان یک قاضی جوان به او قول دادم به حکم وظیفه‌ی قضایی، بدون ترس و هراس و با علاقه‌مندی به اجرای عدالت، به شکایات او که موجب اعتصاب غذا شده است، برابر قانون و مقررات رسیدگی کنم. البته یک نفر مأمور شهربانی در تمام این احوال، ایستاده و ناظر و مراقب احوال و گفت و شنود ما بود.

احمد جلیلی افشار که ته لهجه‌ای آذری داشت، با جسارت و قوت قلب گفت: من بالا و پایین این تشکیلات را دیده‌ام. هیچ اعتماد و اطمینانی به این نظام و تشکیلات آن نیست و نه شما بلکه هیچ کس در این مملکت به شکایت من رسیدگی نمی‌کند. اما شما اگر خیلی به خودتان اطمینان دارید، فقط یک خواهش بسیار جزئی مرا که حداقل حقوق انسانی من به عنوان یک زندانی است، انجام دهید و نامه‌ام را به مخاطب برسانید. گفتم: «به شما اطمینان می‌دهم این کار را بکنم. شما اعتصاب خود را بشکنید. به هر حال سلامت خود را به خطر نیفکنید. به خواهش من که مثل خود شما جوانی تحصیل کرده‌ام و برای شما به عنوان یک مهندس تحصیل کرده‌ی هم وطن احترام قائلم، اعتصاب خود را بشکنید. این گونه شکستن اعتصاب با پادرمیانی من که دادیار ناظر زندان‌ام، احترام شما را هم بهتر محفوظ نگه می‌دارد تا این که بعد از رفتن من خدا نکرده از پای درآید و به وسایل دیگری (مثل تزریق اجباری سرم) تن در دهید.» یک لیوان شیر آوردند و «زندانی ضد امنیتی» کمی از آن خورد. بنده هم محترماً بلکه دوستانه به زندانی گفتم: نامه را بدهید، ما خواهیم رساند. گفت:

باشم - سرتیپ برادر نام داشت، از دفترش بیرون آمد و مرا به داخل اتاقش دعوت کرد. من وارد اتاق بزرگ او شدم. معلوم شد قضیه خیلی حساس است که روز تعطیل، شخص سرتیپ رئیس شهربانی در دفتر کارش ناظر و مراقب گفت و گوی من با این زندانی و نتیجه کار بوده است و قبل از خروج من از ساختمان شهربانی، چون روز تعطیل بود، به منزل دادستان تلفن کرده اند که ایشان بیاید و ببیند چرا من دادیار به عوض این که پشتیبان مأموران دولت باشم، به درد دل های یک زندانی ضد امنیتی گوش داده ام؟

در فاصله ای که دادستان هنوز نیامده بود، سرتیپ رئیس شهربانی در حضور من به «زندانی ضد امنیتی» گفت که: «چه قدر به شما گفته و می گویند که شاهنشاه مثل یک پدر مهربان می خواهند شما را مشمول عفو قرار دهند. این چند سطر نامه ها را بنویسید، بروید.» این سخن ها معلوم میکرد که به زندانی مذکور برای نوشتن «ندامت نامه» فشار وارد می شده است. زندانی باز هم در همان حال و در حضور جمع هیچ گونه رغبتی به قبول این پیشنهاد نشان نداد.

در این فاصله، آقای هشامی - دادستان - به دفتر سرتیپ رئیس شهربانی آمد. من عین مآوقع را به ایشان گفتم. ایشان هم بلافاصله از همان جا به آقای مصطفی انواری رئیس دادگستری که اصلاً اهل اصفهان بود، تلفن کردند. معلوم شد وضع خیلی حساس تر و وخیم تر شده است و همکاران قضائی از عواقب خطر چنین اوضاعی برای من و خودشان بیمناک اند. ما هنوز در دفتر سرتیپ رئیس شهربانی بودیم



نامه را به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد نوشته ام. گفتم: مضمون آن چیست؟ گفت: شکایتی مستند از وضع زندان شهربانی اراک از جهت نقض حداقل حقوق من به عنوان یک موجود زنده برابر اعلامیه ی حقوق بشر جهانی است که برای ارائه ی دلیل بر صحت حرف هایم مقداری هروئین و تعدادی شیش در پاکت گذاشته ام. هروئین در زندان اراک به وسیله ی خود مأموران شهربانی به زندانیان معتاد فروخته می شود و وجود شیش هم نشان دهنده ی سطح بهداشت این زندان است!

وقتی که صحبت احمد جلیلی افشار به اینجا رسید، رئیس زندان که گویا از پشت در یا به طریق دیگر به این گفت و گو، گوش فرا داده بود، با عصبانیت وارد دفتر شد و با فحاشی و تهدید به زندانی حمله کرد و بعد خطاب به من کرد و گفت:

- آقای دادیار! این مادر...ها (فحش های خیلی رکبک) دشمن اعلی حضرت... و رژیم شاهنشاهی و خائن به مملکت اند. باید ریشه ی این...ها را کند. این ها را باید نابود کرد. آن وقت شما نشسته اید، به حرف های او مثل یک شاکی بی گناه با مسالمت گوش می کنید!

بنده گفتم: به هر حال، مملکت قانون دارد. این شخص و امثال او که دشمنان رژیم مشروطه سلطنتی اند، در دادرسی ارتش محاکمه شده اند و بعد از اثبات جرم برابر قانون دادرسی ارتش به چند سال زندان محکوم شده اند. در حکم محکومیت آنان نوشته نشده که علاوه بر زندانی بودن، باید به طریق دیگری هم - مثل چند ضربه شلاق یا فحش خوردن و توهین شنیدن - مجازات شوند. حرف های شما و حرکات شما الان خلاف قانون همین مملکت است که شما برای حفظ آن مأموریت دارید؛ بلکه کتک زدن زندانی به وسیله ی شما جرم مشهود است که در حضور دادیار به این زندانی حمله کردید. حکم قانون در باب جرم مشهود، معلوم است. همین الان بنده حین انجام وظیفه به حکم وظیفه ی قضائی هر چه دیده و شنیده ام، صورت جلسه خواهم کرد.

افسر رئیس زندان، به بدترین وجهی دستور داد زندانی ضد امنیتی را از اتاق مصاحبه بیرون بردند و عملاً مانع ادامه ی صحبت من با زندانی مذکور شد. من همانطور که به شخص زندانی گفته بودم می خواستم کتک خوردن زندانی را صورت جلسه کنم و به امضاء زندانی برسانم. ولی چنین فرصتی از من سلب شد. وقتی که زندانی را از اتاق خارج کردند، و من هم بناچار از آن اتاق بیرون آمدم، فهمیدم که رئیس زندان ترسان از عاقبت کار، احمد جلیلی افشار را نزد رئیس شهربانی اراک که سرتیپ جا افتاده ای بود برده است تا گزارش مآوقع را بدهد. مبدا من «قاضی کم تجربه» به قدرت قانون مغرور شوم. من بی اعتنا و با پای پیاده از صحن شهربانی و جلو اتاق رئیس شهربانی خارج می شدم که سرتیپ رئیس شهربانی که - اگر فراموش نکرده

بودند. اما در پی این بازرسی، یکی از سه بازرس عالی وزارت دادگستری (یوسف بهنیا) طی نامه‌ای خصوصی به تاریخ ۱۴ تیر ۱۳۵۲ با احترام تمام ضمن ستایش کارهای علمی و نویسندگی من، پیش‌بینی بلکه توصیه کرد که من باید استاد دانشگاه بشوم که مفهوم مخالف‌اش آن بود که دیگر به عنوان قاضی دادگستری آینده‌ی خوشی نخواهم داشت.

۵- متن نامه‌ی یوسف بهنیا (بازرسی قضائی اداره‌ی کل

بازرسی وزارت دادگستری در ۱۳۵۲)

(گیرنده: روی پاکت): حضور محترم دوست دانشمند جناب آقای سید حسن امین دادیار محترم دادسرا
(فرستنده: پشت پاکت): یوسف بهنیا - اداره‌ی کل بازرسی وزارت دادگستری

۱۴-۴-۵۲

دوست دانشمند، برادر مکرم! با کمال خوشوقتی، مکتوب گرامی و آثار گرانمای قلمی آن نویسنده‌ی توانا را دریافت کردم. آثاری که از مطالعه مضامین نفوذ و آموزنده‌ی آن‌ها بسیار لذت بردم و انشاءالله، باز هم به کرات مطالعه خواهم کرد. بدون تعارف و مجامله به استحضار جنابعالی می‌رسانم که انشاءالله قریباً در ردیف اول ورده‌ی ممتاز نویسندگان ارزشمند کشور قرار خواهید گرفت و همانطور که حضوراً اعلام کردم به لقب «ملاصدرا» ثانی، مفتخر و مباهی خواهید شد. یارب این آرزو، مرا چه خوش است.

دوست ارجمندم! دو جلد کتاب اهدائی^(۴) را زینت افزای کتابخانه‌ی محتر خود ساختم و امید است که ان‌شاءالله با اهداء سایر آثار گران بها، حقایق کتابخانه مرتفع گردد.

استاد عالیقدر! انشاءالله کوشش خواهید فرمود که از وجودتان برای تربیت نونهالان کشور و دانش‌پژوهان حداکثر استفاده و بهره‌برداری بشود و به اجزای مقام استادی دانشگاه، کرسی پرافتخار آنجا را ارزشمندتر بسازید.

در خاتمه، بار دیگر تشکرات صمیمانه‌ی قلبی را ابراز و از درگاه حضرت احدیت عزت و سعادت و موفقیت کامل آن شخصیت بارز علمی را خواستارم.
ارادتمند: یوسف بهنیا (امضاء)^(۵)

۶- چگونگی حذف فیزیکی مخالفان سیاسی

به دست ساواک

اما بر سر «زندانی ضد امنیتی» بیچاره یعنی احمد جلیلی افشار از

و راجع به این مسائل صحبت می‌کردیم که انواری رئیس دادگستری تلفن کرد و به رئیس شهربانی گفت: من قضیه را همین الان تلفنی به آقای صادق احمدی وزیر دادگستری^(۲) اطلاع داده‌ام. خواهش کردند شما هم موضوع را به سپهبد صمدیان پور رئیس شهربانی کل کشور^(۳) تلفنی گزارش کنید تا آن دو در تهران با هم صحبت کنند و تصمیم بگیرند. سرتیپ هم همان لحظه به سپهبد صمدیان پور تلفن کرد. معلوم شد، همه‌ی این حضرات به طور دقیق از اوضاع و احوال این زندانی مستحضرند و فقط من حساسیت موضوع را دست‌کم گرفته‌ام.

۴- درگیری من با ساواک و زندان شهربانی

تا آنجا که به این پرونده‌ی حساس خطرناک و امنیتی مرتبط می‌شد، بنده دیگر از صحنه حذف شدم. الا این که من گزارش مکتوب خودم را نوشتم و با اعلام جرم مشهود (یعنی اهانت و ضرب و شتم نسبت به زندانی سیاسی احمد جلیلی افشار به دست رئیس زندان) پرونده را به مقام قضایی مافوق خودم (دادستان اراک) تسلیم کردم و در برابر، شهربانی و ساواک اراک هم گزارشی علیه من نوشته بودند که این شخص به اقرار و اعتراف خودش! با خدمتگزاران رژیم در تشکیلات شهربانی و ساواک و زندان بد است و با دشمنان رژیم که یکی از آنان از سرکردگان سیاهکل بوده و اکنون پس از محکومیت در زندان اراک زندانی است احساس هم سویی و هم فکری می‌کند.

وزارت دادگستری از تهران بلافاصله بازرسانی فرستاد که این قاضی عجیب و غریب که من باشم و این طرز کار دیوانه‌وار را که اظهار مهر و شفقت با یکی از سران واقعی سیاهکل و محکومان به اقدام علیه امنیت کشور! در داخل ساختمان شهربانی! نمونه‌ای از آن است از نزدیک مشاهده و معاینه کنند. سه قاضی عالی‌رتبه که پس از سوابق بسیار دیگر به سمت قاضی‌القضات و بازرس باید در نیک و بد قضات دیگر نظر می‌دادند از تهران به اراک مأمور شدند. این بازرسان عالی‌رتبه که از نظر مقام قضایی معادل مستشار دیوان عالی کشور بودند، چند روز در محل ماندند و با همه‌ی همکاران قضائی من، ارباب رجوع، وکلای دادگستری، مأموران شهربانی و ساواک به صحبت نشستند و بعد به تهران برگشتند و گزارشی دادند.

من تا به امروز نمی‌دانم که این سه بازرس قضایی عالی مقام در گزارش خود راجع به من و اتهامات ساواک و شهربانی نسبت به من در گزارشهای فردی و جمعی خود، چه نوشته بودند. این قدر هست که اتهاماتی که مأموران زندان، شهربانی، و ساواک از جهت هم سویی با افکار و عقاید احمد جلیلی افشار به من نسبت داده بودند، ثابت نشد و دادستان و رئیس دادگستری محل به پاکی و صداقت من گواهی داده

چریک‌های سیاه‌کل که دست تصادف، مرا با او در زندان مواجه ساخت، چه آمد؟ کاش هرگز به این راز پی نمی‌بردم. دو سال بعد از دیدار من با او در زندان اراک، من برای اخذ درجه‌ی دکتری به انگلیس رفته بودم. در مهر ۱۳۵۴ (اکتوبر ۱۹۷۵) در مدخل «مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقائی» SOAS دانشگاه لندن ایستاده بودم. بعضی دانشجویان، گزارشی را که سازمان «عفو بین‌المللی» Amnesty International مستقر در لندن، درباره‌ی نقض حقوق بشر در ایران منتشر کرده بود، به دست من دادند. در آن نوشته بود که:

«نه نفر زندانی سیاسی، از جمله یژن جزئی و مهندس احمد جلیلی افشار، در محوطه‌ی یکی از زندان‌های تهران به قتل رسیده‌اند. دولت ایران رسماً به طوری که در روزنامه‌ی کیهان مورخ ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ منعکس شده بود، چنین گزارش کرده بود که زندانیان نام برده در زمانی که مأموران زندان می‌خواستند آنان را از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند، شروع به فرار کرده‌اند و چون به فرمان دایست پاسخ نداده‌اند، هدف گلوله قرار گرفته‌اند. سازمان عفو بین‌المللی نوشته بود که: اولاً، تدبیرات امنیتی که به هنگام نقل و انتقال زندانیان سیاسی در ایران معمول است، امکان فرار نمی‌دهد. ثانیاً، بعضی از زندانیان مذکور در تاریخی که به قتل رسیده‌اند، آخرین هفته‌های دوران محکومیت خود را می‌گذرانده‌اند و پس از اتمام محکومیت، دیگر انگیزه‌ای برای فرار نداشته‌اند. ثالثاً، اگر واقعاً زندانی در حال فرار باشد، تنها باید به پاهای او تیراندازی شود تا مانع فرار او شوند نه این که با تیراندازی، او را بکشند. پس قتل این زندانی‌ها تنها به این دلیل بوده که رژیم ایران طی چندین سال زندانی کردن این اشخاص نتوانسته است، آنان را وادار کند از افکار خود برگردند. لذا در آستانه‌ی پایان یافتن مدت محکومیت ایشان، خواسته است صدای شکایت‌شان را از شکنجه‌های جسمی و روانی ایام زندان برای همیشه خاموش کند. چون دولت ایران، مطمئن بوده است که این افراد پس از آزادی از زندان به نوعی دوباره علیه رژیم دست به کار می‌شوند.»

انعکاس این اخبار در سطح جهانی برای رژیم ایران بسیار ناگوار بود. گمان کنم همان ماه‌ها بود که امیر تیمور سفیر ایران در لندن خودکشی کرد و پرویز راجی که خاطرات او در اوایل انقلاب به فارسی ترجمه کرده است، به جای او منصوب شد. (۶)

من آن وقت (آبان ۱۳۵۴ = اکتوبر ۱۹۷۵) با خود اندیشیدم که به احتمال قریب به یقین توطئه قتل مهندس جلیلی افشار، دو سال پیش از آن در همان روزهای پایانی اردیبهشت ۱۳۵۲ که من با او مواجه شده بودم، یعنی همزمان با طرح قتل احمد آرامش در تهران، طرح‌ریزی شده بود. یعنی بسا که مأموران امنیتی در همان زمان قصد داشته‌اند این زندانی سیاسی مقاوم را به نوعی سر به نیست کنند و مثلاً در پی اعتصاب غذا و ضعف و بی‌هوشی به نوعی او را حین انتقال از زندان به

بیمارستان در آمبولانس از بین ببرند. گزارش کتبی به دادستان محل، آن هم با آن عبارات بدون تقاضای ارشاد و راهنمایی یا کسب تکلیف، نوعی احتیاط کاری برای عادی نشان دادن قضیه بوده است. باید تأکید کرد که چنین گزارشهایی به دادسرا، معمولاً به ملاقات حضوری بین شخص زندانی و مقام قضائی منجر نمی‌شود و ملاقات و مذاکره‌ی من با زندانی سیاسی، برای مسئولان زندان کاملاً غیرمنتظره بود. به هر جهت، کمتر از دو سال بعد، نقشی قتل این زندانی به گونه‌ای دیگر اجرا شد و آن هم به این صورت که او و هشت زندانی سیاسی دیگر آماج رگبار مسلسل در زندان اوین قرار گرفتند.

من اطلاع دیگری از این ماجرا نداشتم تا آن که پس از پیروزی انقلاب در ۱۳۵۷، اصل قضیه برای همگان روشن شد و آن، این که مهندس احمد جلیلی افشار یکی از نه نفر زندانی سیاسی بوده است که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ به دست مأموران ساواک به انتقام خون سرتپ زندی‌پور که به دست چریک‌ها به قتل رسیده بود، با رگبار مسلسل کشته شده است. دکتر سید جلال‌الدین مدنی (استاد دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران) در کتاب تاریخ سیاسی معاصر ایران (جلد دوم)، به صورت پاورقی مطالبی در این باب نوشته است که نقل آنها برای روشن شدن موضوع مفید است. خلاصه‌ی این مطالب این است که مأموران ساواک پس از ترور سرتپ زندی‌پور، نه تن از زندانیان سیاسی را به عنوان انتقام برخلاف همه‌ی ملاک‌های حقوقی و موازین اخلاقی به وضع فجیعی به قتل رساندند و اعلام داشتند که این زندانیان در حال فرار بوده‌اند و لذا چون به فرمان ایست اعتنا نکرده‌اند، کشته شده‌اند. دکتر مدنی سپس می‌نویسد:

«ساواک به شکنجه به صور مختلف آن قناعت نداشت و به محکومیت‌های معروف دادگاههای نظامی هم وقتی نمی‌گذاشت، علاوه بر این که محکومین را بعد از پایان مدت زندان بنا بر اراده‌ی خودش تکه می‌داشت، گاهی به جنایات هولناک دیگری مبادرت می‌کرد که جنبه‌ی تاریخی یافته است.»

روزنامه‌ی کیهان مورخ ۲ خرداد ۱۳۵۸ با اشاره به قتل نه تن از محکومان سیاسی عین اعترافات یکی از مأموران ساواک به نام بهمن نادری‌پور معروف به «بهمن تهرانی» را در دادگاه انقلاب، چنین نقل می‌کند:

«... متأسفانه این کثیف‌ترین جنایتی بود که ساواک انجام داد و از همه بدتر من هم در آن نقش داشتم. بعد از ترور سرتپ زندی‌پور، رئیس وقت کمیته، در حدود اوایل سال ۱۳۵۴، محمد ناصری مرا به اطاق خودش خواست و گفت که در عملیاتی قرار است تو هم شرکت کنی که (پرویز) ثابتی (مسئول بلندپایه‌ی ساواک) دستور داده است. من پرسیدم: علت چیست؟ او گفت: هنوز طرح آن به مرحله‌ی اجرا درنیامده، فضولی زیاد نکن... مدتی گذشت. روز پنجشنبه ۲۹ فروردین بود که رضا عطارپور (یا همان حسین زاده) به من تلفن کرد و گفت: نامه‌ی

انتقال کاظم ذوالانوار^(۷) را تهیه کنیم تا به زندان اوین منتقل شود و بعد گفت: برای بعد از ظهر ساعت ۲ بعد از پایان وقت اداری در رستوران هتل آمریکا مقابل سفارت آمریکا برای ناهار حاضر باشیم. من بلافاصله نامه‌ی انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کردم، به امضاء رساندم و به اکیپ‌ها دادم که به زندان اوین منتقل کنند... همه همزمان به رستوران رسیده بودیم. در سر میز غذا عطارپور عنوان کرد که امروز... روز اجراء عملیات است. پرسیدم چه عملیاتی؟ عنوان کرد: عملیات را پرویز ثابتی مدیر کل وقت ساواک به طور کامل در جزئیاتش قرار دارد و تمام مسائل را خودش پیش‌بینی و تصویب کرده و مقامات دیگر هم می‌دانند و سرهنگ وزیری (رئیس وقت زندان اوین) هم در جریان ماجرا قرار دارد. پرسیدم: جریان چیست؟ گفت: همانطور که عده‌ای از رفقای ما به وسیله‌ی این سازمان‌های مجاهد ترور شدند، در نظر گرفته شده تعدادی از زندانیان سیاسی نیز مورد تهاجم قرار بگیرند و کشته شوند. بلافاصله هم گفت: چون همگی شما این موضوع را می‌دانید، هیچ کس حق نق زدن ندارد. عده‌ای مثل من که دو ساعت قبل از این جریان در ماجرا قرار گرفته بودیم، دیدیم اگر بخوایم انعکاسی انجام بدهیم، مسلماً با توجه به این که در جریان قرار گرفتیم، خطرات جانی برای ما در بر خواهد داشت... زندانیان را از زندان تحویل گرفتند. ما هم در قهوه‌خانه‌ی نزدیک زندان اوین به انتظار ایستادیم. پس از تحویل آمدند، سرهنگ وزیری هم - در حالی که لباس فرم ارتشی خودش را پوشیده بود - آمد و از طریق جاده‌ای که از داخل قریه‌ی اوین می‌گذشت به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم. در آن جا زندانیان را - در حالی که دست‌ها و چشمهایشان بسته بود - از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندد.

پس از این که روی زمین نشستند، عطارپور یک قدم جلو تر آمد و شروع به سخنرانی کرد. محتوای سخنرانی عطارپور این بود که گفت: همانطور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاههای انقلاب خودشان به مرتکب محکوم کردند و آن‌ها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما را که رهبران فکری آن‌ها هستید و با آن‌ها از داخل زندان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم... جایی که این ۹ نفر را آوردند، سربازی قبلاً در آن جا پاسداری می‌داد که این سرباز را هم از آن جا دور کردند و هیچ کس غیر از چند نفر گروه ما وجود نداشت.

عطارپور خطاب به گروه بیژن جزنی گفت: ما شما را محکوم به اعدام کردیم و می‌خواهیم حکم را درباره‌ی شما اجرا کنیم. این عمل مورد اعتراض بیژن جزنی و چند نفر دیگر واقع شد. ولی نمی‌دانم عطارپور نفر اولی بود یا سرهنگ وزیری که با یک مسلسل اوزبک که

آورده بود، رگبار را به روی آن‌ها خالی کرد. من هم نفر چهارم یا پنجم بودم که مسلسل به دست من دادند. البته باید بگویم من تا آن موقع اصلاً با مسلسل تیراندازی نکرده بودم. نمی‌دانم دقیقاً تیرهای من به آن‌ها خورد، یا نه و این هم مهم نیست چون مهم نفس عمل است که من در این جریان هولناک شرکت کردم و از آن روز همیشه ناراحت بودم. پس از پایان کار سعدی جلیلی اصفهانی^(۸) با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام که نیمه جانی داشتند، به زندگیشان خاتمه داد.

در مورد نحوه‌ی انتخاب ۹ نفر خیلی فکر کردم که چرا این‌ها را انتخاب کردند؟ دو نفر از اینها مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از اعضاء سازمان مجاهدین خلق بودند و بقیه مثل بیژن جزنی - مشعوف - کلانتری و سایرین متعلق به گروه سیاهکل یا چریک‌ها بودند. در مورد جزنی من می‌دانم که ثابتی اختلاف شخصی با جزنی داشت. حتی قبلاً اقداماتی کرده بود که سازمان تبلی فیلم که متعلق به او بود تعطیل بشود. در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل^(۹) من فکر می‌کردم چون در طول زندان به دفعات مورد شکنجه قرار گرفته بودند و حرفی نزده بودند، انتخاب شدند تا بدین وسیله زهرچشمی به سایر سازمان‌های مجاهد نشان داده شود، چون آن‌ها اغلب مستشاران نظامی آمریکا را مورد حمله قرار داده و ترور می‌کردند.

بعد از اینکه این جنایت وحشتناک تمام شد، من و رسولی چشم بندها و دست‌بندهای اینها را سوزانده و از بین بردیم و بعداً اجساد این عده به داخل مینی‌بوس منتقل شد و حسینی و رسولی آن‌ها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند.^(۱۰)

۷- هویت نه نفر مقتول

نه نفر زندانی سیاسی که به دست ساواک در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ در زندان اوین حذف فیزیکی شدند، عبارت بودند از: بیژن جزنی - حسن ضیاء ظریفی - احمد جلیلی افشار - مصطفی جوان خوشدل - کاظم ذوالانوار - مشعوف کلانتری - عزیز سرمدی - محمد چوپان زاده - عباس سورکی.

منابع

الف - منابع فارسی:
۱- امین، سید حسن، قتل مشکوک یک زندانی سیاسی: نامه‌ی یوسف بهنیا به سید حسن امین، ماهنامه‌ی کلک، شماره ۱۰۵ (مرداد - تیر ۱۳۷۸)

دانشکده‌ی کشاورزی دانشگاه هرن با فرهاد صفا و عبدالرسول مشکین‌فام آشنا گردید و در سال ۱۳۴۷ به سازمان مجاهدین خلق (منافقین بعدی) پیوست. ذوالانوار در سازمان دهی و در اداره و طرح عملیات نظامی نقش پررنگ داشت. در زندان و در زیر شکنجه‌های ساواک نیز، باز در پیشبرد هدفهای مبارزاتی و انقلابی خود می‌کوشید. از جمله یکی از دشمنان را شناسایی کرده اطلاعات لازم را در اختیار هم‌زمان خود گذارد. ساواک نخست ذوالانوار را عضوی ساده از مبارزان می‌پنداشت، چون به مقامش در جابجایی زندان در سازمان مجاهدین خلق پی برد، برای او دادن و کسب اطلاعات ذوالانوار را بیش از پیش شکنجه کرد. اما چیزی نصیبش نشد. لذا به همراه هشت نفر دیگر از چریک‌ها در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۴ تیرباران گشت. (سعیدیان، عبدالجسین، زندگی‌نامه‌ی ۱۰۱ تن از قهرمانان انقلاب خلق ایران، تهران، مجله میهن، ۱۳۵۸، ص ۸۷)

۸- سروان سعدی جلیلی اصفهانی، لیسانس‌ی حقوق قضایی (ورودی ۱۳۴۵) بود که بدون کنکور وارد دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران شده بود. او با ما در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۴۹ هم‌دوره و هم‌کلاس بود. خود او در همان سالهای دانشجویی به من گفت که محمدرضا پهلوی، شخص او را به نام می‌شناسد. من در آن زمان، این مطلب را حمل بر این کردم که می‌خواهد بگوید در بین هم‌دوره‌ای‌های نظامی‌اش شاگرد ممتاز است و به دلیل قابلیت‌هایش مثلاً از دست پادشاه، مکرر جایزه اخذ کرده است!

۹- مصطفی خوشدل (۱۳۲۵-۱۳۵۴ ه. ش)، در خانواده متوسط مذهبی متولد گردید. از کودکی با جلسات مذهبی در ارتباط بود. وقتی قیام عظیم مردم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به طرزی اهریمنی به وسیله رژیم در هم کوفته شد، وی را سخت تکان داد و به مبارزه با رژیم برخاست. پس از مدتی به سازمان مجاهدین خلق پیوست و بعد از مدتها مبارزه در سال ۱۳۵۱ اسیر جنگل دژخیمان ساواک و برای شکنجه زندانیان و اقرار گرفتن از آنها به شکنجه‌گاه‌ها برده شد و ضمن بازجویی و شکنجه وی را به دادگاه کشانیدند.

۱۰- و دادگاه فرمایشی مصطفی خوشدل را محکوم به اعدام ساخت. ولی چندی بعد محکومیتش به حبس ابد تبدیل گشت و در تمام دوران زندگیش در زندان به انواع شکنجه‌ها آزموده و در فرقی و سایر ابزارهای شکنجه سوزانیده و زجر داده شد و سرانجام در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ تیرباران گردید. دکتر شریعتی که بارها مصطفی خوشدل را دیده بود، گفت: خوشدل شهید زنده است. (سعیدیان، همانجا، ص ۶۱)

شرح حال بیژن جزنی در شماره آینده

- ۲- بیگدلی، علی، ترورهای سیاسی، تهران، سروش، ۱۳۷۷ (دوجلد)
- ۳- راجی، پرویز، خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه‌ی ح.ا.، حسین ابوتراییان) تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴
- ۴- سعیدیان، عبدالجسین، زندگی‌نامه‌ی ۱۰۱ تن از قهرمانان انقلاب خلق ایران، تهران، مجله میهن، ۱۳۵۸
- ۵- مدنی، سید جلال‌الدین، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۲، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱
- ۶- وحیدنیا، سیف‌الله، در زیر تیغ: مجموعه‌ای از وقایع مهم تاریخی قرون مختلف، تهران، انتشارات دستان، ۱۳۷۸

ب - منابع انگلیسی:

- Alexander, Yonah and Abraham H. Foxman, Annual on Terrorism, London: Kluwer, 1992
- Joyner, N.D., Aerial Hijacking as an International Crime, Kluwer, 1992
- Alexander Y. Legislative Responses to Terroris, London: Kluwer, 1986
- Baumann, C.E., Diplomatic Kidnapping: A Revolutionary Tactic of Urban Terroris, London: Kluwer, 1973

۱- وحیدنیا، سیف‌الله، در زیر تیغ، تهران، انتشارات دستان، ۱۳۷۸، صص ۳۱-۲۳.

۲- صادق احمدی، یک قاضی حرفه‌ای اهل کرمانشاه بود که تمام مدارج و مناصب قضایی را از دادپاری دادرسی شهرستان‌های مختلف تا دادستانی تهران طی کرد و بعد از آن از کرمانشاه به نمایندگی مجلس و سپس به معاونت پارلمانی وزارت دادگستری رسید و در شهریور ۱۳۵۰ وزیر دادگستری شد. و بیش از اکثر وزرای دادگستری یعنی نزدیک شش سال در سمت وزارت دوام آورد. سلف او دکتر منوچهر پرتو به مدت دو سال و نه ماه (از آذر ۱۳۴۷ تا شهریور ۱۳۵۰) و خلف او دکتر غلامرضا کیان‌پور به مدت سیزده ماه (از مرداد ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷) بر آریک‌ی وزارت دادگستری تکیه زدند.

۳- سپهبد صمد صمدیان‌پور، شخصی محافظه‌کار و قانون‌مدار بود و به عالمان دینی نیز احترام می‌گذاشت. شاید به همین دلیل، پس از انقلاب هم از خطر در امان ماند.

۴- دو کتاب از چهار کتاب منتشر شده از من در آن تاریخ که عبارت بودند از برداشتی از مشاعر ملاصدرا (تهران، کانون انتشارات عابدی، ۱۳۵۱) و فرایش‌باشی: داستانی از آخرین دهه‌ی پیش از مشروطیت (تهران، عابدی، ۱۳۵۱)

۵- برای گراور اصل نامه، ر. ک. نامه‌های نامورا: نامه‌ی یوسف بهنیا به سید حسن امی، کلک، شماره‌ی ۱۰۵ (خرداد - تیر ۱۳۷۸) صص ۴۹-۵۵

۶- راجی، پرویز، خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه‌ی ح.ا.، تهران (دکتر حسین ابوتراییان)، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴.

۷- کاظم ذوالانوار (متولد ۱۳۲۶ در شیراز)، در دوره‌ی تحصیل در